



آنچه در زیر می خوانید قطره ای است از بینهایت ستمی که از سوی دنیا بر رضا شاه بزرگ گذشت. تراژدی بزرگ تاریخ این است که بزرگمرد تاریخ ایران و جهان؛ نه تنها از سوی تمام قدرتهای بیگانه ضربه خورد بلکه گروه عظیمی از ملت ناسپاسش نیز در این بازی شوم علیه او همگام شدند. بزرگان تاریخ همیشه سده ها زودتر از آنچه لازم است؛ پا به عرصه گیتی می گذارند.

زمانیکه رضا شاه بزرگ مجبور شد خاک میهن را ترک نماید، به دستور خود ایشان هیچ یک از مقامات لشکری و کشوری حضور نداشتند. اعلیحضرت رضا شاه بزرگ؛ با اتومبیل از تهران؛ عازم اصفهان شد.

آخرین سفر رضا شاه نیز، چون همیشه ساده و نظامی و رسمی بود. ابردمرد میهن؛ در پنج فرسخی اصفهان ملبس به لباس نظامی از اتومبیل پیاده شدند. گرد و غبار راه لباس های زرد رنگ شاه را سپید کرده بود. رضا شاه بزرگ سپس خطاب به داماد خود گفت: جم، بیست و یک شب است که خوابیده ام. احتیاج به استراحت دارم. آیا می توانم قبل از حرکت به شهر یک استکان چای بنوشم؟ در قهوه خانه بین راه چای تهیه شد و رضا شاه روی گلگیر اتومبیل نشسته و دو استکان چای نوشید. در همان حال آهسته گفت: بالاخره استعفا دادم و سلطنت را به ولیعهد سپردم. چون می دانستم روس و انگلیس با من طرف هستند.

در اصفهان توسط دکتر سجادی وزیر راه؛ صلحنامه ای تنظیم و بر اساس آن اختیار دارایی های رضا شاه به جانشین او سپرده شد. بد نیست دشمنان رضا شاه بزرگ متن این صلحنامه را بخوانند تا شاید کمی شرمنده تهمت های ناروایشان شوند:

#### صلحنامه

بنام خداوند متعال. چون از ابتدای تاسیس و تشکیل سلطنت خود پیوسته در فکر عمران و آبادی کشور بوده و این مطلب را در مقدمه برنامه اصلاحات کشور خود قرار داده بودم و همواره در نظر داشتم آن رویه عمران سرمشق کلیه صاحبان زمین و املاک گردد تا در موقع خود بتوانم از ثمره این املاک کلیه ساکنین و رعایای کشور خود را بهره مند نمایم. و این فرصت در این موقع که فرزند ارجمند عزیزم اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی زمام امور را به دست گرفته اند حاصل شده است. بنابراین مصالحه نمودم کلیه اموال و دارایی خود را اعم از منقول و غیر منقول و کارخانات و ... از هر قبیل که باشد به ایشان به مال الصلح ده گرم نبات موهوب تا به مقتضای مصالح کشور به مصارف خیریه و فرهنگی و ... به هر طریقی که صلاح بدانند برسانند.

سپس رضا شاه از کیف دستی خود سته چکی را خارج ساخته و خطاب به دکتر سجادی گفت:

«تمام دارایی نقدی من مبلغ 680 میلیون ریال است که در بانک ملی ایران شعبه مرکزی در حساب خصوصی موجود است که آن را برای تاسیس مراکز آموزشی به دولت می بخشم.»

در این هنگام رضا شاه دقیقه ای سکوت کرده و سپس با قیافه ای دردناک اضافه کرد:

«دکتر، من یقین دارم وقتی پا را از این مملکت به خارج نهادم همه جا خواهند گفت و خواهند نوشت که در بانکهای خارج نیز وجوه بیشماری داشته و این پولها را برای چنین روزی ذخیره کرده بودم، ولی اینطور نیست. من به جرات می گویم نه در بانکهای خارجه و نه در بانکهای داخله جز بانک ملی ایران وجهی ندارم و اموال و املاک من همان مستغلات تهران و شمیران می باشد.»

سپس رضا شاه دفترچه ای را از کیف خود خارج کرد و به دست دکتر سجادی داد. در این دفتر که تمام صفحات آن به خط رضا شاه فقید و با مداد نوشته شده بود، صورت تمام اموال منقول و غیر منقول به طور دقیق ثبت شده بود و در مقابل هر یک از املاک میزان بهره و عایدی آن دیده می شد و نیز به طور جدول بندی عایدی چند سال نوشته شده بود تا قابل مقایسه باشد. (قابل توجه تمام بی وطنانی که رضا شاه بزرگ را بی سواد می نامیدند.)

رضا شاه ادامه داد:

« تا این ساعت کسی را از وجود چنین دفترچه ای اطلاع نبود؛ چون حق داشتم این سر را از دیگران و محاسبین املاک پنهان بدارم تا اگر در سر سال بیلان آن را جلویم بگذارند بدون مطالعه آن بیلان را قبول نکرده پس از مراجعه به دفترچه صحت و یا عدم صحت بیلان عملکرد املاک را اعلام بدارم. حال که با انجام این تشریفات دفترچه برایم ارزشی ندارد و در طول سلطنت خود این دفترچه را هیچ گاه از خود دور نداشته بودم امروز به شما می دهم تا به فرزند عزیزم بدهید که از ارقان آن استفاده نمایند.»

رضاشاه بزرگ و اعضای خانواده اش در روز سی ام شهریور 1320 از اصفهان به طرف یزد و کرمان حرکت کردند. رضا شاه بزرگ پس از رسیدن به کرمان بیمار شد و کسالت ایشان دو روز ادامه داشت تا اینکه بهبودی مختصری پیدا کرده و تصمیم به عزیمت به بندر عباس گرفتند. زیرا کنوسل انگلیس در کرمان مدام خبر می داد کشتی در بندر عباس منتظر است و اگر تاخیر شود کشتی خواهد رفت و شاه و همراهانشان مجبور می شوند چندین هفته به حالت انتظار بمانند. طرز رفتار کنسول انگلیس از یک طرف و اخبار بخش فارسی رادیو لندن - BBC - بیشتر اخبار خود را در مورد رضا شاه متوجه جواهرات سلطنتی ایران می کرد و می گفت: شاه سابق با چندین جامه دان مملو از جواهرات حتی تاج سلطنتی قصد عزیمت از ایران را دارد.

رضا شاه بزرگ بیش از همه از این اتهام ناراحت بود و مرتباً به داماد خود محمود جم تاکید می کرد به محض رسیدن به تهران در مقام تحقیق و تکذیب قضیه برآید. رضا شاه بزرگ با ناراحتی خطاب به همراهان خود گفت:

« جواهرات سلطنتی در اختیار من نبود که با خود حمل کنم. این جواهرات در اختیار هیئت صلاحیت داری بود.»

در همین شرایط رضا شاه بزرگ متوجه شد که در مجلس شورای ملی هم دو سه نفر از نمایندگان علیه رضا شاه داد سخن داده بودند. یکی از این نمایندگان که تا دیروز چوپان زاده ای بود و به واسطه لطف رضا شاه برای تحصیل به فرانسه رفته بود و امروز نماینده مجلس شورای ملی بود گفته بود:

« شاه سابق به جای محاکمه اکنون در حال گردش و تفریح در اصفهان و یزد و کرمان است.» رضا شاه بزرگ وقتی شنید نمایندگانی که تا دیروز در مقابل او تا کمر خم می شدند و تعظیم می کردند و دستش را می بوسیدند؛ حال که او از پایتخت به دور است چه می کنند و چه می گویند؛ سری به تاسف تکان داد و گفت:

« آیا من با این وضع و حال مشغول تفریح و گردش هستم؟ » این تنها جمله اعتراضی رضا شاه بزرگ به تمام نامالیمات بود.



رضا شاه به همراه خانواده در مهرماه 1320 وارد بندر عباس شد. هوا در آن موقع از سال به حدی شرجی و گرم بود که گویا رضا شاه و همراهانش با لباس وارد استخر پر از آبی شده باشند. مسلماً تحمل چنین سفر طاقت فرسایی برای رضا شاه بزرگ آنهم در آن شرایط روحی کاری بس دشوار و بدور از تحمل بود. رضا شاه در بندر عباس دستور داد مامورین گمرک تمام جامه دان ها را مورد تفتیش قرار دهند و صورت مجلسی هم تهیه شود تا مشخص گردد

جواهرات سلطنتی همراه ایشان نیست.

همیشه مردم عادی بر خلاف دولتمردان سیاست مدار؛ به کسانی که دوستشان دارند وفادار می مانند. در بندر عباس گله داری به رسم هدیه مقداری یخ به رضا شاه بزرگ تقدیم کرد و این سوغات از نظر معنوی چنان ارزشی برای رضا شاه بزرگ داشت که بازمانده سکه های جیب خود را هم به او بخشید. کاش امثال علی دشتی هم به اندازه آن گله دار که روزی همکار ایشان بود؛ معرفت داشتند.

کسانی که در سال 57 دوباره فریفته بنگاه سخن پراکنی انگلیس شدند؛ آیا فاجعه شهریور 1320 را فراموش کرده بودند؟ زمانیکه محمود جم در تهران به سر ریدر بولارد سفیر انگلیس گفت:

« شما که آدم محافظه کار و منطقی بودید چطور بدون مطالعه شایع کردید شاه ایران جواهرات سلطنتی را با خود برده است؟»

بولارد نیشخندی موزیانه زده و گفت:

« برای اینکه نگویند ما انگلیسی ها به جواهرات شما نظر داشته ایم.»

به خدا که ملت ایران؛ بزرگترین خیانت را به خود کرد و در سال 57؛ توطئه نیمه تمام انگلیس را تکمیل نمود و هنوز هم نمی خواهد از خواب غفلت بیدار شود. بزرگترین دشمنان ملت ایران؛ خودشان بودند.

در اوایل سال 1323 رضا شاه بزرگ؛ دچار حمله قلبی شد و چند روز در حال اغما بود. وقتی خبر بیماری و بستری شدن پدر تاجدار ایران؛ به تهران رسید؛ والاحضرت شاهزاده خانم شمس پهلوی به همراه نامه تازه ای از اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی، عازم ژوهانسبورگ شد. حال رضا شاه بزرگ؛ با دیدن دستخط پادشاه جوان ایران؛ رو به بهبودی نهاد. رضا شاه فقید؛ چند هفته ای را در کنار دختر بزرگش با شنیدن اخبار ایران؛ آرامشی نسبی یافت.

اما طوفان وقتی هجوم می آورد؛ اول هدفش از ریشه در آوردن درختان ریشه دار است. علی ایزدی یکی از همراهان رضا شاه فقید؛ جریان درگذشت پادشاه فقید ایران را چنین توصیف می کند:



« ساعت شش صبح روز چهارشنبه چهرم مرداد 1323 بود. من هنوز از خواب بیدار نشده بودم که صدای در را شنیدم. وقتی در را گشودم سید محمود پیشخدمت مخصوص اعلیحضرت را دیدم که سرپا غرق در تشویش و اضطراب است. پرسیدم سید محمود چه شده؟ جواب داد اعلیحضرت از خواب بیدار نمی شوند. گفتم شاید شب را بی خوابی کشیده اند و حالا خوابشان برده. سید محمود که معلوم بود قبلا وارد اتاق شده و خطر را احساس نموده جواب داد: شما خوب است همین الان اعلیحضرت را ببینید.

فورا لباس پوشیده و خود را خوابگاه اعلیحضرت رساندم. چهره اعلیحضرت خیلی آرام بود و اصلا اثری از مرگ در آن دیده نمی شد. دست اعلیحضرت را که هنوز گرم بود به دست گرفته و با آرامی گفتم: حال مبارک چطور است؟ جوابی نشنیدم.

چند بار دیگر سوال خود را بلندتر تکرار کردم و باز هم جوابی نشنیدم.

در این موقع بود که احساس خطر نموده و فورا خود را به تلفن رساندم و به دکتر بروسی پزشک سوئیسی معالج اعلیحضرت اطلاع دادم که فورا خود را برساند. پس از چند دقیقه دکتر بروسی و پروفیسور متخصص امراض قلب و دکتر تنکین در بالین اعلیحضرت حضور یافتند و در همین موقع بود که والاحضرت شاهدخت شمس و والاحضرت های شاهپور نیز سراسیمه در گرد اعلیحضرت جمع شده و منتظر نظر پزشکان شدند.

پس از لحظه ای دکتر بروسی اطلاع داد که در ساعت 5 صبح حمله قلبی شدیدی بار دیگر عارض اعلیحضرت گردیده و در نتیجه این حمله فوت کرده اند.

تمام وسایل شخصی اعلیحضرت که با حضور دادستان شهر و وکیل ایشان صورت برداری شد عبارت بود از:

یک قوطی سیگار. چند سکه و ساعت طلای ایشان.»

پیکر پاک رضا شاه بزرگ؛ بعد از انجام مراسم مذهبی، مومیایی شد زیرا هنوز به دلیل مشکلات ناشی از جنگ، امکان بازگشت ایشان به ایران وجود نداشت. سرانجام در اردیبهشت ماه سال 1329 رضا شاه بزرگ پس از سالها دوری؛ به قلب خاک میهن بازگشت.

رضا شاه بزرگ، مرد میهن پرستی بود که از نوجوانی؛ خود را وقف سربلندی و اعتلای نام کشورش نمود. بی شک یکی از مظلوم ترین چهره های درخشان تاریخ ایران و جهان؛ رضا شاه بزرگ است. مردی که فرزند همت خود بود و ساده زیستی و بلند طبعی ذاتی اش؛ همگان را به شگفتی واداشت. مردم ایران؛ آنگونه که باید او را و زحمات بی دریغش را پاس نداشتند. دیاری که امروز باید پرستشگاه دل‌های عاشق و میهن پرست ایرانی باشد؛ در فاجعه شورش شوم 57 با ناسپاسی تمام تخریب شد. تا ملت ایران؛ پس از گذشت سالها؛ در حسرت فقدان برکت حضور آسمانی اش؛ سرگردان باشد.

رضا شاه بزرگ؛ چاره ای جز ترک ایران نداشت پس به توسط کشتی نیمه باری و مسافری انگلیسی موسوم به بندرا خاک ایران را ترک گفت. خود رضا شاه قصد داشت آرژانتین را برای سکونت سالهای آخر عمر برگزیند زیرا شنیده بود آب و هوای آنجا شبیه آب و هوای ایران است» رضا شاه فقید وارد کشتی شد؛ او همچنان ایستاده بر عرشه کشتی دیده به ساحل دوخته و نگاه حسرت بارش متوجه خاک وطن بود. گویی سعی داشت همه چیز را یک بار دیگر ببیند و با همه چیز با نگاه گرم و نافذ اما غمبار خود وداع کند. مگر می شد بی تفاوت گذشت. فرزندی را به جبر زمان از دامان مام میهنش که از همه عزیزانش برای او عزیزتر



است؛ جدا می کنند و به او تهمت وطن فروشی می زنند تا بی وطنان را شادمان کنند. و او همچنان بی خیال عمری که به پای میهنش فدا کرده؛ حسرت زده این جدایی کشنده است. پس از لحظاتی سوت کشتی بلند می شود. سوت دلخراشی که رفتنی بی بازگشت را زمزمه می کند. دماغه کشتی امواج دریا را می شکافد و به پیش میرود. ساحل دور و دورتر می شود. اما رضا شاه بزرگ همچنان چشم به ساحل ایران دوخته. اگر از نزدیک به دیدگان رضا شاه بزرگ کنی، درخشندگی قطرات شفاف اشک را در پرتو خورشید بی فروغ پاییزی دریا خواهی دید. که دنیا بداند وقتی پای عشق به میهن در میان باشد؛ اشک دیدگان نافذ رضا شاه از همه غمبارتر است و دیدنش دل شیر را هم آب می کند.

ساحل ایران ناپدید می شود و رضا شاه دستی به شقیقه اش می کشد. آهی ممتد و تنها تکان دادن سری؛ به واسطه وداعی ناخواسته و همیشگی.

کشتی بندرا؛ یک کشتی محقر پستی بود با ظرفیت پنج هزار تن. کاپیتان آن یک ایرلندی با داب بود. در کشتی یک پزشک هندی با نزاکت هم حضور داشت. همه همراهان رضا شاه بزرگ؛ برای صرف غذا در سالن کوچک غذا خوری کشتی گرد هم می آمدند ولی خود رضا شاه بزرگ؛ چون همیشه تنها و در سکوت غذا خوردن در اتاق کوچک خودش را ترجیح می داد.

بی خبری از ایران؛ برای رضا شاه بزرگ، بیش از همه چیز ملال آور بود. همه اطرافیان اعلیحضرت؛ به خاطر شرایط بد سفر بیمار شده بودند ولی رضا شاه فقید با شگفتی و صفا ناپذیری شرایط بد آب و هوایی سفر دریایی را تحمل می کرد. رضا شاه روزها بر عرشه کشتی قدم می زد و چون گذشته در تنهایی افکار خود را مرور می کرد. پس از چهار روز ساحل بمبئی نمایان شد.

اطرافیان رضا شاه خوشحال شده؛ همگی لباس پوشیده؛ آماده رفتن به ساحل شده بودند. ولی کشتی به جای نزدیک شدن به ساحل؛ راه وسط دریا را پیش گرفت و از ساحل دور شد. در همین حال از طرف یک قایق موتوری با جمعی سرباز مسلح هندی به طرف کشتی آمدند. سربازان به همراه یک انگلیسی به نام اسکراین که نماینده لرد لیتگو نائب السلطنه هندوستان بود؛ وارد کشتی شدند. اسکراین ضمن تقدیم اعتبار نامه خود به اعلیحضرت اظهار داشت:

«شما نمی توانید در بمبئی پیاده شوید و باید 5 روز در همین کشتی در وسط دریا در انتظار کشتی اقیانوس پیما بمانید. وقتی کشتی رسید با آن به جزیره موریس که برای اقامت شما در نظر گرفته شده عزیمت کنید.»

رضا شاه بزرگ از شنیدن این سخنان بر آشفته و با عصبانیت گفت:

«مگر من زندانی ام؟ من آزادانه از کشور خود مهاجرت کردم. به من گفته بودند که در خارج از کشور به هر کجا که بخواهم می توانم مسافرت کنم. جزیره موریس کجاست؟ چرا اجازه نمی دهید من به آمریکای جنوبی بروم؟ چرا مانع می شوید که ما در بمبئی پیاده شویم و تا رسیدن کشتی دست کم در شهر بمانیم؟»

اسکراین به عنوان کسی که مدتی در ایران خدمت کرده و کم و بیش به زبان فارسی آشنا بود؛ نخستین برخوردش با رضا شاه فقید را چنین توصیف می کند:

«رضا شاه با قامتی خمیده؛ در لباس خاکستری تیره؛ در حالیکه روی نرده کنار عرشه خم شده بود؛ با نگاهی خیره از فراز آبها ساحل بمبئی را می نگریست. (مسلم رضا شاه بزرگ نمی توانست با دیدن ساحل ناآشنای دیار غربت؛ بر خود نلرزد و با یادآوری ساحل زیبای وطن، غم و اندوهش دو چندان نشود.) ناخدا پس از اینکه مرا به نزد او هدایت کرد، آهسته خودش از عقب کشید و من ناگهان خود را در مقابل یک مرد بلند قد؛ که شانه هایش کمی خمیده؛ موهای سفید و خطوط عمیق و ناهموار چهره اش؛ حکایت از جنگ آزمودگی می کرد؛ تنها یافتم. با اینکه قبلا رضا شاه پهلوی را از نزدیک ندیده بودم. ولی قیافه او را از روی تصاویر و مجسمه هایش به یاد داشتم. اما مردی که هم اکنون در جلوی ایستاده بودم در مقایسه با آنچه در ذهنم جا داشت؛ بسیار مسن تر و شکسته تر بود.»

در مقابل او تعظیمی کردم و طبق عادت ایرانی ها گفتم:

سلام بر اعلیحضرت همایونی. من از سوی والا حضرت نائب السلطنه و فرماندار کل هندوستان خدمت رسیده ام.

شاه در حالیکه چشمان نافذش را از زیر ابروان پرپشت به من دوخته بود؛ گفت:  
سلام علیکم چه کار داشتید؟

من پیغامی از سوی والا حضرت نائب السلطنه برای شما آورده ام. ایشان ضمن عرض خیر مقدم آرزوی سلامتی ذات مبارک را دارند. همچنین موظف تاسف عمیق ایشان را به حضور اعلیحضرت عرض نموده اعلام نمایم که برای شما و تمام همراهان به هیچوجه امکان پیاده شدن در خاک هندوستان وجود ندارد. ایشان امیدوارند که این تقاضا مورد اجابت قرار بگیرد و چون موقعیت سیاسی فعلا اجازه چنین کاری را می دهد. لذا تصمیم گرفته شده که اعلیحضرت همایونی و اعضای خانواده سلطنتی که همراه هستند همگی به یکی از جزایر متعلق به انگلستان به نام موریس تشریف فرما شده و در آنجا به صورت مهمان دولت ما تا چند ماه آینده اقامت نمایند.

شاه گفت: موریس؟ موریس؟ موریس دیگر کجاست؟ من تا کنون اسم آن را نشنیده ام. تو اصلا در باره چی صحبت می کنی؟

یک بار دیگر با کلمات شمرده و عرض معذرت جملاتم را دوباره تکرار کردم. پس از پایان صحبت های من؛ او نگاهی به جوانانی که اطراف ما حلقه زده بودند انداخت و یکی از آنان به نام فریدون را صدا زد. جوان مو مشکی متوسط القامه ای که بعدا فهمیدم همسر شاهزاده خانم دختر بزرگ شاه

است؛ با رنگی پریده قدم پیش نهاد. شاه به او گفت: این فرنگی اظهار می کند که ما باید به جای رفتن به ساحل عازم جایی به نام موریس شویم. به فرانسه از او بپرس موضوع چیست؟ من به زبان فرانسه مطالب خود را تکرار کردم و او جملات مرا تمام و کمال؛ برای دیگران ترجمه کرد. ربع ساعتی همگی حالت بهت زده پیدا کردند ولی پریشانی آنها آنقدر که من انتظار داشتم زیاد نبود. پادشاه پیر این نیز پس از ضربه اول، طوری این مصیبت را با توانایی تحسین برانگیز خود تحمل کرد که من اصلا شهرت او را در خشم و غضب فراموش نمودم. او با ترشروی به قدم زدن در عرصه کشتی پرداخت و پس از مدتی روی کی از صندلی های عرشه کشتی نشست. همراهانش به هیچ وجه قادر به پنهان کردن ناراحتی خود نبودند. آنها تصورشان این بود که مقصد تخته سنگی در وسط اقیانوس است که راه بازگشتی ندارد و یک سنت هلن برای ناپلئون ایران خواهد بود.»

پنج روز توقف روی دریا بر رضا شاه و همراهانش بسیار سخت گذشت. چون کشتی ایستاده بود و گرما و رطوبت دریا آنها در منطقه استوایی هند بی نهایت آزار دهنده بود. با این همه آلام و درد و رنج جسمانی؛ در مقابل آلام روحی پادشاه فقید ایران و همراهانش هیچ می نمود. والاحضرت شاهزاده خانم شمس پهلوی در گوشه ای از خاطرات خود می نویسد:

«در طول مسافرت از بندر عباس تا بمبئی دست کم به این دلخوش بودیم که پس از رسیدن به بمبئی می توانیم خبری از تهران کسب کنیم و به آزادی و میل خود راه یکی از کشورهای آمریکای جنوبی را در پیش بگیریم. ناگهان همه این نقشه ها نقش بر آب و باطل شد. و فهمیدیم که آزادی و اختیاری نداریم و باید به دنبال سرنوشتی برویم که هیچ از آغاز و انجام آن آگاه نیستیم. همه پریشان خاطر و نگران بودیم و این نگرانی و اضطراب خاطر به حدی بود که حتی سربازان هندی را که در کشتی پاس می دادند متوجه خود ساخت و من به خوبی احساس می کردم که سربازان را کاملا متاثر ساخته بود.»

اعلیحضرت در بدو امر عصبانی و آشفته خاطر شده بودند ولی وقتی متوجه رنج و اندوه همراهان شدند، زبان به تسلی خاطر ما گشودند و ما را ترغیب کردند که استقامت و بردباری داشته باشیم. با این همه من احساس می کردم که در زیر آن قیافه آرام و متین، طوفانی نهفته است و اعلیحضرت پدرم بیش از همه ما رنج می برند و غم هایی بر دل دارند که هزار یک آن را ابراز و آشکار نمی کنند.»

سرانجام رضاشاه بزرگ و همراهانش؛ توسط کشتی اقیانوس پیمای برمه با پشت سر گذاشتن یک سفر ده روزه سخت و طاقت فرسا به جزیره موریس رسید. در موریس همه اعضای خانواده پادشاهی ایران؛ از نظر روحی دلتنگ و ناراحت بودند. غم غربت و رنج دوری از میهن رضا شاه بزرگ را به سختی آزرده خاطر می نمود. تا زمانیکه پیمان سه گانه ایران. انگلیس. شوروی امضا نشده بود؛ هیچ نوع ارتباطی میان رضا شاه و همراهانش با ایران وجود نداشت. رضا شاه به کلی از کشور خود بی خبر بود و از این بی خبری به شدت رنج می برد. تنها وسیله دسترسی به اخبار وطن؛ از طریق رادیو برلن و لندن بود. متأسفانه اغلب اتفاق می افتاد که هر دو طرف یعنی برلن و لندن علیه پادشاه فقید ایران دشنام می دادند و اینجا بود که اعلیحضرت با یک دنیا تأثر رو به حاضرین می فرمود:

**« جرم من؛ جرمی است که باید هر دو طرف به من ناسزا بگویند. »**

در واکر سال 1320، رضا شاه فقید؛ دچار بیماری قلبی شد و جزیره موریس را به مقصد ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی ترک کرد. در این زمان ارنست پرون سوئسی؛ دوست دوران تحصیل شاهنشاه آریامهر؛ محمدرضا شاه فقید، از تهران به همراه پیامی از پادشاه جوان ایران که بر روی صفحه گرامافون ضبط شده بود و نیز به همراه نامه هایی از سوی خانواده پادشاهی، به ژوهانسبورگ آمد. در آخرین روزهای زندگی دردناک و دور از وطن اعلیحضرت رضا شاه بزرگ؛ این بهترین هدیه و شادترین خاطره به یاد ماندنی بود. ارنست پرون نیز در بازگشت؛ پیامی از پدر

برای پادشاه جوان ایران به روی صفحه گرامافون هدیه آورد. این آخرین یادگار رضا شاه بزرگ بود که در زمان حیاتش از او به یادگار ماند.

متأسفانه در داخل کشور ایران؛ شما نمی‌توانید کوچکترین اطلاعات درستی در مورد تاریخ 55 ساله حکومت شاهان پهلوی بیاموزید. تمام کسانی که به نوعی در خارج از ایران با تاریخ آشنایی دارند و به منابع تاریخی دسترسی داشته و در کل به هر شکلی به تاریخ ایران اشراف داشته‌اند و در تمام این سالها از بازگو کردن حقایق به دلیل ترس و ضعف و زبونی خودداری نموده‌اند؛ دین بزرگی به گردن دارند. شما به میهن خود و نسل جوان سرکوب شده ایران بیش از همه مدیون هستید. متأسفانه تاریخ نگاران مزد بگیر در زمانه ما از وقایع نگاران افزون تر بوده‌اند و همانان هستند که با نگارش غرض آلوده شان از تاریخ معاصر ایران؛ افکار عمومی ملتی را فریب داده و به بیراهه کشاندند.